شهید قاسم سلیمانی | شهید ابومهدی المهندس | شهید مصطفی چمران | شهید ادواردو آنیلی | شهید حسن شاطری | شهید حسن طهرانی مقدم | شهید حسین همدانی | شهید محسن فخری‌زاده | شهید صیاد شیرازی | شهید محسن حججی | شهید سیدمحمدباقر حکیم | شهید عماد مغنیه | شیخ ابراهیم زکزاکی | دکتر رمضان عبدالله | سردار ابراهیم محمدزاده | سیدحسن نصرالله

بدنش پر است از آثار زخم، چشمی که تخلیه شده و پایی که دیگر نیست؛ اما با همه اینها زبانی شیرین و بیانی خوش دارد، قلبی به وسعت آسمان و دلی گرم از ایمان و محبت خداوند. به علت شدت جراحات مدتی است که در آسایشگاه جانبازان به سر می‌برد و فقط خدا می‌داند که چه دردی را تحمل می‌کند؛ چرا که نه در گفتار و نه در رفتارش، ذره‌ای درد به چشم نمی‌خورد. آنچه دیدیم دل‌خوشی بود و لبخند و بیانی گرم و صمیمی. حتی برای لحظه‌ای گلایه نکرد. گویا هنوز در همان حال و هوای ایثار و فداکاری زندگی می‌کند. هنوز هم به همان عهدی که با رهبر و امامش بسته پایبند است. انگار هنوز هم بوی خاکریز می‌دهد؛ بوی شهادت و رفقای شهیدش...

صفحه فرهنگ مقاومت نه در خانه که در آسایشگاه، میهمان جانبازان و ایثارگران شد تا آنها از خود بگویند، از روزهای جهاد و مقاومت و از رنجی که می‌برند؛ اما هر چه از این مرد روزهای سخت شنیدیم، سلم بود و امنیت خاطر. یدالله برزگر بزرگمردی است که جسمی رنجور و روحی بزرگ و بی‌انتها دارد. جانبازی که به اسم، ۷۰ درصد از جسمش را برای دفاع از دین و ناموس وطن داده؛ اما به رسم آن‌قدر فداکاری کرده که دیگر توانی برای یک گذران یک زندگی عادی هم ندارد و به گفته خود بالای ۱۶۰ درصد جانبازی دارد!

سید محمد مشکوة الممالک

گفت‌وگو با جانباز ۷۰ درصد آسایشگاه یاران حاج قاسم در کرمان

جلوه‌های عشق و ایثار در جانباز ماهانی

لطفا خودتان را معرفی کنید.

من یدالله برزگر متولد سال ۱۳۳۲، اهل ماهان و جانباز ۷۰ درصد هستم. جانبازی من مربوط به هر دو پا، چشم راستم و بقیه اعضای بدنم است که هر کدام به نحوی مشکل پیدا کرده‌اند.

از زمانی که به جبهه رفتید بگویید؟

زمانی که برای اولین‌بار به جبهه رفتم ۳۲ ساله بودم و سه فرزند داشتم. بنده در عملیات‌های کربلای ۲، ۳، ۴ و ۵ شرکت داشتم. ۱۵ روز از عملیات کربلای ۵ می‌گذشت که در شلمچه مجروح شدم.

چه سالی به جبهه اعزام شدید؟ آیا خانواده‌تان با جبهه رفتن شما موافق بودند؟

من اوایل سال ۱۳۶۰ به جبهه اعزام شدم. بله. نه تنها خانواده ما موافق جبهه رفتن بودند؛ بلکه در فامیل و آشنایان هم تعداد زیادی از جوان‌ها بودند که راهی جبهه شدند.

قبل از کربلای چهار که از جبهه برگشتم، همسرم گفت: می‌شود نروی؟ چند روز بیشتر پیش ما بمان. گفتم: رادیو اعلام کرده کسانی که مرخصی هستند برگردند، قرار است عملیات بشود، من هم به همین خاطر باید بروم. همسرم قبول کرد و گفت: برو خدا پشت و پناهت. همسران ما ازخودگذشتگی کردند که اجازه دادند ما به جبهه برویم. من هر چه از زیبایی‌ها و فداکاری‌های آن دوران بگویم، کم گفته‌ام.

از چه نواحی مجروح هستید؟ نحوه مجروحیت‌تان به چه صورت بود؟

یک بار مجروح شدم و پای چپم از بالای زانو قطع شد. چشم راستم هم در اثر ترکشی که خورده بود آسیب دید و تخلیه شد.

۳۰ دی‌ماه سال ۱۳۶۵ بود و ما در عملیات کربلای پنج بودیم. یک گلوله توپ نزدیک ما به زمین اصابت کرد. چند تا از رزمنده‌ها در اثر همین گلوله به شهادت رسیدند. من و تعدادی از دوستانم هم مجروح شدیم. سرم ترکش خورده بود و خون زیادی از من رفته بود. بچه‌هایی که شهدا را منتقل می‌کردند فکر کردند من هم شهید شدم؛ به همین خاطر من را داخل کیسه پلاستیکی گذاشتند و همراه پیکرهای شهدا، به معراج‌الشهدا بردند.

دم غروب بچه‌ها آمدند که شهدا را به ماشین‌ها منتقل کنند و از آنجا به سردخانه اهواز ببرند. من را روی برانکارد گذاشته و در حال انتقالم به ماشین بودند که گلوله‌ای به سمت‌شان آمد، بچه‌ها با شنیدن صدای گلوله من را رها کردند و خودشان روی زمین خوابیدند تا آسیب نبینند. در همین حال بود که دوباره خون از گلویم بیرون زد. من صداها را می‌شنیدم؛ یکی از بچه‌ها می‌گفت: این زنده است و دیگری می‌گفت: نه شهید شده. کار خدا بود که یکی از بچه‌ها به نام عباس محرابی که اهل ماهان بود، سر پلاستیک را باز کرد و من را شناخت. گفت: این برزگره. وقتی مطمئن شدند که هنوز زنده هستم، من را عقب ماشین لندکروز گذاشتند و به اورژانس لشکر ثارالله منتقل کردند. من را همراه سایر مجروحان، با هواپیمای ۳۳۰ به شیراز منتقل کردند. من صداها را می‌شنیدم؛ بی‌سیم هواپیما با بی‌سیم اورژانس تماس داشت و می‌گفت: سریع مجروحان را بگذارید که من باید زودتر پرواز کنم، قبل از اینکه دشمن چراغ‌های روشن هواپیما را ببیند و ما رو بزند. از شیراز درمان من شروع شد و خدا را شکر، هنوز زنده‌ام.

همیشه در آسایشگاه هستید؟

از عید که به آسایشگاه آمدم حالم بهتر نشد، به همین خاطر تا حالا همین‌جا مانده‌ام. خداوند حاج قاسم را همنشین شهدای کربلا کند که این آسایشگاه را برای ما درست کرد.

حاج قاسم به فکر آسایش و راحتی جانبازان بود و آینده آنها را می‌دید که این آسایشگاه را ایجاد کرد. انگار به حاجی الهام شده بود. کسی چیزی به حاجی نمی‌گفت همه چیز را خدای حاجی به او می‌رساند و الهام می‌کرد. حاج آقا هم که در این آسایشگاه مسئولیت دارند خیلی زحمت ما را می‌کشند و مانند یک پدر از ما مراقبت می‌کنند. اگر همه مسئولین کشور به‌اندازه ارزنی خود را به حاج قاسم نزدیک کرده و مانند او کار می‌کردند، ما امروز این مشکلات را در کشور نداشتیم. جانبازان مشکلات زیادی دارند، همسران جانبازان نیز در طول زندگی به لحاظ روحی و جسمی با مشکلات زیادی مواجه می‌شوند. ما همیشه برای حاج قاسم دعا می‌کنیم که این آسایشگاه را برای ما فراهم کرد.

خانواده به ملاقات شما می‌آیند؟

بله. می‌آیند. اما اگر نیایند هم حاج آقا حواسش به همه بچه‌ها هست و همه امور بچه‌ها را رتق و فتق می‌کند.

شما سلاح‌های شیمیایی را هم در جنگ مشاهده کردید؟

بله. من ۴۰ درصد شیمیایی شدم. ۴۵ درصد هم به‌دلیل موج انفجار جانبازی دارم که اگر همه را با هم حساب کنند ۱۶۰ درصد جانبازی می‌شود. اما دولت تا ۷۰ درصد را برای ما قبول کردند.

بعد از جنگ به چه کاری مشغول شدید؟

بعد از جنگ به‌دلیل شدت مجروحیتی که داشتم، نتوانستم کار کنم.

به‌عنوان یک جانباز تعریف شما از هشت سال جنگ تحمیلی و دفاع مقدس چیست؟

دفاع ما حقیقتا مقدس بود. اگر جوان‌هایی که آن روزها راهی جبهه‌ها شدند نمی‌رفتند و مقابل دشمن نمی‌ایستادند، امروز حتی نامی از انقلاب نمانده بود. هشت سال جنگ تحمیلی ما با یک کشور نمی‌جنگیدیم، جنگ ما در مقابل ۹ کشور بود. اگر ما نمی‌رفتیم کشور ما نیز مانند عراق تکه‌پاره می‌شد. ما باید می‌رفتیم و از خاک وطن و مملکت‌مان دفاع می‌کردیم. الان هم اگر رهبر فرمان دهد، همه اطاعت می‌کنند. امام راحل(ره) و مقام معظم رهبری هیچ فرقی با هم ندارند، امروز هم اگر شرایطی فراهم شود که نیاز به دفاع از کشور باشد و رهبر معظم انقلاب فرمان دهد، مردم اطاعت امر خواهند کرد.

تصویر فراموش‌نشدنی شما از جبهه کدام تصویر است؟

یکی از خاطرات شیرین من مربوط به زمانی است که در تدارکات جبهه فعالیت می‌کردم. یک روز که می‌خواستم به خط مقدم غذا برسانم، یک خط هواپیمای عراقی آمد و بمب خوشه‌ای انداخت. من زیر گونی‌ها رفتم. بعد از اینکه کمی آرام شد به فرمانده‌مان حاجی حمید که الان فرمانده هواپیمایی است گفتم: کی داشت خورده سنگ می‌زد. حاجی خندید و گفت: عزیز من این‌ها خورده سنگ نبود، ترکش‌های بمب بود. بعد پرسید: به تو خورده؟ گفتم: نه.

آخرین بار که حاجی حمید را دیدم دو سال پیش بود. برادر ایشان مجید هم که در دوران جنگ در ستاد خبری فعالیت می‌کرد، به شهادت رسیدند.

از خاطرات جنگ بگویید؟

دوستی داشتم به نام اکبر ده شیری که اهل زرند بود. چهار ماه از ازدواجش می‌گذشت که به جبهه آمد. یک بار که از سنگر می‌رفت به او گفتم: نمی‌شود نروی؟ گفت: کاری دارم، می‌روم و دو روزه برمی‌گردم. باز اصرار کردیم که نرو. گفت: من می‌روم، اگر نیامدم این تانک من است؛ تانک اکبر ده شیری و یک تانک زرهی را نشان داد. انگار می‌دانست که رفتنش دیگر برگشتی ندارد، اکبر تو راه، نزدیکی پادگان تصادف کرد و به شهادت رسید. ما هم نام آن تانک را تانک اکبر ده شیری گذاشتیم که هنوز هم هست.

خاطرات دوران دفاع مقدس بسیار زیاد است، یاد و خاطره شب‌های عملیات که بچه‌ها با هم وداع می‌کردند، یکدیگر را به آغوش کشیده و می‌بوسیدند و به هم التماس دعا می‌گفتند. همه اینها خاطراتی است که در ذهن ما از آن دوران به‌جا مانده است. ما خاطره زیاد داشتیم؛ اما به‌دلیل اینکه سنم بالا رفته، متاسفانه بسیاری را فراموش کردم.

الگوی شما در هشت سال دفاع مقدس چه کسی بود؟

حاج قاسم، حاج حمید عرب‌نژاد و همه سردارهای جبهه الگوی من بودند. من بیشتر از همه نسبت به حاج قاسم ارادت داشتم.

دلتان برای آن حال و هوا و رزمنده‌ها تنگ می‌شود؟

بله خیلی زیاد. رفقایی که از پیش ما رفتند و به فیض شهادت رسیدند، همیشه در نظرم هستند و همیشه برایشان دعا می‌کنم.

اگر کسی بخواهد روحیه شهدا را داشته باشد، باید چکار کند؟

باید از حاج قاسم یاد بگیریم. از گفتار و کردار حاج قاسم درس بگیریم. شهید حسین پورجعفری که همراه حاج قاسم شهید شد، همسایه ما بود. وقتی که بچه بودیم، چون از من کوچک‌تر بود، او را می‌زدم. او هم پیش پدرش می‌رفت و گله می‌کرد که یدالله من را زده. من حسین را می‌شناختم خیلی انسان پاک و شریفی بود، پدرش هم همین‌طور بود. از زمان جنگ همیشه همپای حاج قاسم بود. آن‌قدر کنار حاجی ماند تا با هم پر کشیدند و رفتند. حاج قاسم با هر کسی همنشین نمی‌شد. حسین انسان کاردرستی بود، حاجی هم این را فهمیده بود و برای همین کنار خودش نگهش داشت.

اگر به عقب برگردید باز هم به جبهه می‌روید؟ از وضعیت امروزتان راضی هستید؟

بله راضی هستم. چرا راضی نباشم؟ ما در راه خدا رفتیم. اگر به گذشته برگردم و سالم باشم باز هم به جبهه می‌روم، چرا برای وطنم کم بگذارم و کوتاهی کنم. ما تا جان داریم، نمی‌گذاریم وطن و ناموسمان دست هرکس و ناکسی بیفتد.

مروری بر زندگی و مبارزات شهید سید محمد کاظم قریشی خمینی

شهیدی مظلوم قبری غریب

سعید پارسا ارسنجانی*

در شهر مقدس قم و جوار کریمه اهل بیت علیهم‌السلام آرامستانی وجود دارد که میزبان مشاهیر زیادی از دانشمندان عالم تشیع است. کسانی که سالها از عمر گرانمایه خود را به تحصیل علوم دینی پرداختند تا بتوانند سبک زندگی اصیل دینی را به مردم بیاموزند. یکی از این فرهیختگان که برای دفاع از عزت ایران و ایرانی درمقابل ظلم رژیم دست نشانده پهلوی در حمایت از قیام امام خمینی رحمه الله به پا خاست، شهید عالیقدر حجت‌الاسلام والمسلمین سید محمد کاظم قریشی خمینی است.

سید محمد کاظم قریشی خمینی در سال ۱۳۱۸شمسی در شهر خمین زادگاه معمار کبیر انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی رحمةالله‌علیه در خانواده‌ای روحانی و اهل علم و تقوا چشم به جهان گشود.[۱]

وی پس از گذراندن تحصیلات ابتدایی با عشقی که به آموختن علوم دینی داشت در ۱۵سالگی وارد حوزه علمیه خمین شد و با هجرت به قم در زمره شاگردان امام خمینی رحمةالله‌علیه درآمد.

وقتی که لایحه ننگین کاپیتولاسیون توسط مجلس شورای ملی تصویب شد، یکی از کسانی که در مخالفت با این لایحه و به پشتیبانی از امام خمینی رحمةالله‌علیه قیام کرد سید کاظم قریشی بود. این لایحه با اعطای مصونیت قضایی به مستشاران آمریکایی، عزت ایرانیان را نشانه رفته بود و منزلت آنان را از حیوان هم کمتر کرده بود و روحانیت شیعه که هیچ وقت حاضر نبودند مردم خود را زیر بار ذلت بیگانگان ببینند، این بار هم به دفاع از عزت مسلمین به پا خاستند که حکومت دست نشانده آمریکایی پهلوی عاری از مهر، پاسخ این عزت خواهی را با حبس و تبعید و شکنجه و... داد.

وقتی این سید گرانقدر، توسط ساواک دستگیر می‌شود، با شجاعت تمام می‌گوید:

این‌جانب از قانون مصونیت مستشاران آمریکایی (کاپیتولاسیون) و تبعید آقای خمینی تنقید نموده و برای آقای خمینی دعا کرده‌ام و این تنقید را وظیفه اجتماعی خود می‌دانم.

مامور بازجویی در گزارش خود می‌نویسد که سید محمد کاظم قریشی در صورت آزادی باز هم علیه مصالح ملی (مصالح خیالی حکومت دیکتاتوری) سخن می‌گوید.[۲]

در این جا بود که این روحانی عزت طلب را در حبس می‌کنند و بدون هیچ‌گونه محاکمه‌ای تحت سخت‌ترین و سهمگین‌ترین شکنجه‌ها (تنقیه با آب جوش) قرار می‌دهند. حال دیگر این سید که مانند شیر علیه سفیهان و سفاکان پهلوی غُرّش می‌کرد، از درون سوخته و تبدیل به جسدی ناتوان و بی‌تحرک شده بود.

مبارزی مشهور

شهید سید محمد کاظم قریشی در عرصه مبارزات سیاسی و طاغوت‌ستیزی بسیار جدی و فعال بود و از چهره‌های شاخص و مشهور مبارزه شناخته می‌شد و کمتر مبارزی است که در سال‌های ۴۲ تا ۴۴ نام او را نشنیده بود، چنان که سید محمد کاظم بجنوردی، مؤسس حزب ملل اسلامی، که در آن ایام برای شناسایی و برقراری ارتباط با روحانیون مبارز به قم رفته بود از دوستانش می‌خواهد که طلبه‌های انقلابی را به او معرفی کنند و سید محمد کاظم قریشی نخستین آنان بود.[۳]

هرکس در آن سال‌ها در حوزه علمیه قصد مبارزه علیه رژیم پهلوی را داشت، می‌دانست که باید به حجره سید محمد کاظم قریشی برود، چون آنجا کانون مبارزه با شاه و رژیم فاسد او بود. سید محمد کاظم نترس بود. در آن روزگار خفقان که همه از ساواک می‌ترسیدند و حتی مبارزین انقلابی در امر مبارزه بسیار احتیاط می‌کردند، سید کاظم بدون کوچک‌ترین ترسی در منبرهایش علیه پهلوی سخنرانی می‌کرد و کسانی که پای منبر او می‌نشستند از صحبت‌های ایشان به لرزه می‌افتادند و مسجد را ترک می‌کردند.[۴]

چهره فعال در تنظیم اعلامیه‌ها

سید کاظم قریشی یکی از فعال‌ترین چهره‌های مبارزه علیه رژیم ستم شاه در امضا کردن، تهیه و تنظیم اعلامیه‌ها و بیانیه‌های انقلابی و پخش و توزیع آنها بود. از جمله این بیانیه و نامه‌ها یکی مربوط به ۱۳۴۲/۵/۱۹ و دیگری تلگرافی به زندان قصر در تاریخ ۱۳۴۲/۱۰/۱۱ بود. اولی با عنوان محضر مقدس مرجع عالی قدر عالم تشیع حضرت آیت‌الله العظمی آقای خمینی اطال الله ظلّه العالی و دومی برای حضرت آیت الله طالقانی بود. در نامه اول عید سعید میلاد حضرت ختمی مرتبت را به امام تبریک گفته و تصریح شده است که برای چندین بار پشتیبانی و اطاعت خود را از آن مرجع عالی قدر مذهب جعفری و موفقیت نهایی تمام آیات عظام را خواسته عموم مسلمین است از خداوند قادر متعالی خواستاریم.[۵]

جوان نترس

آیت الله علی اکبر مسعودی خمینی از شهید قریشی با تعبیر هم چون جوان نترس یاد می‌کند. وی می‌گوید: شهید قریشی را با یک پسر بچه‌ای دیدم. گفت:عازم تهران هستم. گفتم: بچه را کجا می‌بری. گفت: وقتی بازگشتم جزئیات را می‌گویم. رفت، مأموریتش را انجام داد و بازگشت. بعدگفت: اعلامیه امام را در جیب آن بچه گذاشته بودم که به من مظنون نشوند. انصافاً آقا سید کاظم مجاهد نستوه و واسطه خوبی بین قم و تهران در مبارزات بود و تأثیر به‌سزایی در نهضت داشت.[۶]

عرصه مبارزه با طاغوت

وی در زمره مجاهدان راستین و از یاران و مریدان امام خمینی رحمةالله‌علیه بود و همیشه به اطاعت از امام مقّید بود و نادیده گرفتن رهنمودهای دینی و سیاسی ایشان را روا نمی‌دانست. در دوران تبعید امام رحمةالله‌علیه مبارزاتش علیه طاغوت و رژیم طاغوتی پهلوی جدی‌تر و شدیدتر بود.[۷] او در مبارزات، پل ارتباطی حوزه علمیه قم و روحانیون خمین بود و تحولات حوزه و امواج انقلاب نوپای اسلامی را به خمین انتقال داد. روحانیون وارسته و انقلابی را به خمین دعوت می‌کرد، اعلامیه‌ها و نوارهای سخنرانی امام را به میان مردم خمین می‌برد و خلاصه، تنور انقلاب را در این شهر گرم نگه می‌داشت. او به جرم حمایت از امام دوبار دستگیر شد. دفعه اول در اولین سالگرد حادثه ۱۵ خرداد۱۳۴۲ بود که پس از تحمل شکنجه‌های فراوان پس از حدود ۲ ماه آزاد شد. علی رغم ناتوانی جسمی که بر او عارض شده بود فعالیت‌های انقلابی و مبارزاتی خود را تعطیل نکرد.[۸]

دوستان مشهور شهید قریشی خمینی

برخی از دوستان این شهید گرانقدر و موثر در انقلاب اسلامی به شرح ذیل است:

حضرت آیت الله سید علی خامنه‌ای (رهبر معظم انقلاب اسلامی مدظله العالی)؛ ایشان ازهم‌حجره‌ای‌های شهید در مدرسه آیت الله بروجردی (خان) و از همرزمان و دوستان مبارزاتی او به شمار می‌آمدند. حضرت آقا همیشه از ایشان به عنوان فردی شجاع، خوش خلق و شهیدی متعهد و وارسته یاد می‌کرده و او را از استوانه‌های نهضت انقلاب اسلامی که با وجودشان درخت تنومند انقلاب آبیاری گردیده، می‌دانند و می‌شناسند.[۹]

آیت الله سید محمد خامنه‌ای (برادر مقام معظم رهبری). سید محمود دعایی؛ وی از هم حجره ای‌های شهید قریشی در مدرسه خان در قم بود و درباره شهید می‌گوید: آقای قریشی انسانی خوش سیرت و برخوردار از اخلاقی متعالی بود.[۱۰]

سید محمد تقی درچه ای؛ که در توصیف این شهید چنین می‌گوید: سید محمد کاظم قریشی در فعالیت‌های مبارزاتی الحق و الانصاف نقش عمده و برجسته داشت و صداقت خاص و معاشرت هدفمند و مطلوبش زبانزد خاص و عام بود.[۱۱]

حجت‌الاسلام و المسلمین محمد حسن رحیمیان؛ ایشان که از دوستان مبارزاتی شهید قریشی بود حجره ایشان در مدرسه آیت الله بروجردی (خان) را به عنوان ستاد تهیه و توزیع تراکت و اعلامیه‌های انقلابی معرفی می‌کرد. به گفته وی، سید کاظم قریشی در مبارزات علیه طاغوت نقش اساسی و فعالی داشت و به همت او در نوروز ۱۳۴۳ش. به همراه دیگر هم حجره‌ای‌ها و هم مبارزاتی‌اش صدها هزار نسخه کارت تبریک مزین به عکس امام خمینی رحمةالله‌علیه علاوه‌بر قم در همه ایران پخش و توزیع گردید.[۱۲]

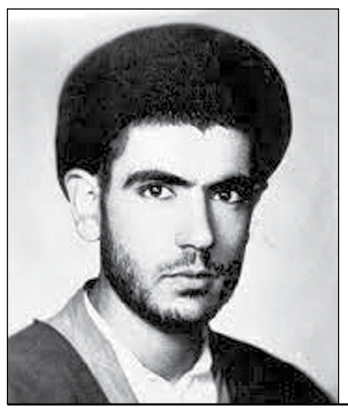

شهادت

آقای محمد علی شهبازی که از هم بندهای شهید قریشی بوده ساعات پایانی زندگی دنیایی حجت‌الاسلام قریشی را چنین توصیف می‌کند: آن مرحوم (شهید قریشی)، قبل از فوت، اوضاعش آن قدر بد بود که چشمش باز نمی‌شد و نصف بدنش هم فلج شده بود؛ ضمن این که اختیار ادرار خودش را هم نداشت. دکتر افتخارزاده هم که آنجا بود، می‌گفت سکته کرده است. ما این قدر به در زندان زدیم و گفتیم بابا، این سید افتاده، در حال موت است؛ که بعد از مدتی آمدند چند تا قرص سفید به او دادند. بعد ما رفتیم ناهار بخوریم و بیاییم که دیدیم سید نیست گفتند او را بیرون بردند. من رفتم از لای درز در آهنی هشتی زندان شماره دو قصر نگاه کردم. دیدم که سید در پتویی پیچیده‌اند و یک عده پاسبان هم دور او راه می‌روند، متلک می‌گویند، مسخره می‌کنند و می‌خندند. بعدها یک پاسبان از آن پاسبان‌های خوب و حلال زاده به نام امینی -که اخبار را برای ما می‌آورد- به من گفت: این سید را به طرف درمانگاه بردند، ولی چون سریع به دکتر نرساندند، با این که اکسیژن هم وصل کردند، تمام کرده بود.[۱۳]

آری این شهید در ۶ مرداد ۱۳۴۴ در اوج غربت به شهادت رسید و با تشییع با شکوه در تهران و قم که لرزه براندام رژیم سفاک پهلوی انداخت، به لقای پروردگار خود شتافت تا برگی زرین بر تاریخ انقلاب اسلامی خمینی کبیر باشد و دژخیمان رژیم را با خون خود رسوا کند. به‌دلیل اهمیت نقش این شهید در مبارزات، تا مدت‌ها زیارت قبر این شهید هم ممنوع بود.

نکته‌پایانی

با اینکه این شهید والامرتبه نقش مهمی درانقلاب اسلامی ایران داشته است و به فرموده مقام معظم رهبری ایشان از استوانه‌های انقلاب هستند، با تاسف باید گفت که در رسانه‌ها کمترین یاد و نام از این شهید نمی‌شود و قبر این شهید عزیز در آرامگاهی که روبه‌روی حرم مطهر حضرت معصومه سلام الله علیها (آرامستان ابوحسین، مقبره العلماء)قرار دارد، در نهایت غربت و با وضعی نامطلوب به حال خود رها شده و کسی از این قبر و تاریخ درخشان شهید قریشی خمینی اطلاعی ندارد و این زیبنده نظام اسلامی نیست. نظامی که هم اسلامیت و هم جمهوریت خود را مدیون چنین شهدایی است.

زندگینامه این شهید گرانقدر را در کتاب ستارگان حرم: اختران حریم معصومه سلام الله علیها جلد ۳۱ص۲۴۲ با عنوان « پیشاهنگ جهاد» مطالعه بفرمائید.

سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا.

***پژوهشگر و استاد حوزه علمیه قم**

---

۱. اسناد بنیاد شهید انقلاب اسلامی شهرستان خمین، به شماره ۱/۴۴/۹ و تاریخ ۱۳۷۶/۱۱/۲۱ش.
۲. اسناد ساواک به روایت تاریخ، سندهای شماره ۸ و ۹؛ بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده انفرادی سید کاظم قریشی.
۳. خلاصه نامه نوشته شده از زندگی شهید، سید مهدی قریشی، ص۲ به نقل از ستارگان حرم: اختران حریم معصومه سلام الله علیها جلد ۳۱ص۲۴۷.
۴. اسناد انقلاب اسلامی، ج۳، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۴ش، ص ۹۳.
۵. بازوی توانای اسلام آیت الله سید محمود طالقانی، یاران امام به روایت اسناد ساواک، کتاب ۲۹، ج ۱، تهران، ۱۳۸۱ ش، ص ۴۶۸.
۶. خاطرات آیت الله مسعودی خمینی، تهران، تدوین جواد امامی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۱ش، ص ۳۰۵.
۷. رخدادهای انقلاب اسلامی در خمین، محمد جواد مرادی نیا، تهران، نشر عروج، چاپ اول، ۱۳۷۷ ش، ص ۸۳.
۸. خمین در انقلاب، محمد جواد مرادی نیا، ص ۸۴.
۹. خاطرات برادر شهید از دیدار با مقام معظم رهبری مدظله العالی به نقل از ستارگان حرم: اختران حریم معصومه سلام الله علیها جلد ۳۱ص۲۴۷.
۱۰. از ستارگان حرم: اختران حریم معصومه سلام‌الله علیها جلد ۳۱ص۲۴۷.
۱۱. خاطرات ۱۵ خرداد، دفتر نهم، دفتر ادبیات انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۴ ه- ش۹۳.
۱۲. حدیث رویش، خاطرات و یادداشت‌های محمد حسین رحیمیان، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲ ش، ص ۸۲.
۱۳. خاطرات آقای محمد علی شهبازی از مراسم تشییع جنازه شهید قریشی در تهران؛ رخدادهای انقلاب اسلامی در خمین، ص ۸۷.

روایت صدثانیه‌ای

دلم گیره....

ابوالقاسم محمدزاده

اکنون که این مطالب را می‌نویسم، مقابل گنبد امام رئوف هستم. شاید وصیت‌نامه نوشتن سخت باشد. اما می‌نویسم:

من جواد جهانی فردا، عازم نبرد با تکفیری‌ها و داعشی‌های دشمن حضرت زهرا(س) هستم. من دوست دارم خوانندگان این وصیت‌نامه را دعوت کنم به خواندن نماز در اول وقتش که موجب رضای خداست.

دوستان، آشنایان و محبین اهل البیت! شما که عاشق و دوستدار ائمه هستید، ولایت‌مداری را فراموش نکنید و رهبری را تنها نگذارید. بدانید که خدا از اعمال و گفتار و نیات شما آگاه است.

از خدا پنهان نیست از شما هم پنهان نماند دلم در حرم امام رضا گیرکرده. هروقت مشرف شدید یادی از ما هم بکنید..

موضوع: شهید مدافع حرم جواد جهانی

یک شهید، یک خاطره

جنگ واجب‌تر است

مریم عرفانیان

آقا تقی و همسرش بلافاصله بعد مراسم عقد برای کار در جهاد به تربت‌حیدریه رفتند تا از آنجا به اهواز بروند.

مدتی بود از او خبری نداشتیم. تمام افراد خانواده آرزوی دیدارش را داشتند. دنبال فرصتی می‌گشتیم که به دیدار آقا تقی و همسرش برویم. سرانجام با آمدن عید و تعطیلات سال جدید این فرصت دست داد و به اهواز رفتیم.

***

هیچ‌گاه فکر نمی‌کردم زندگی تقی این‌قدر زاهدانه باشد! وقتی وارد خانه‌اش شدم بی‌اختیارگریه‌ام گرفت. زندگی‌اش خیلی ساده بود! ساده‌تر از آن‌که بتوان تصور کرد. تمام زندگی‌اش خلاصه می‌شد در دو پتو که آنها را هم از جهاد به امانت‌گرفته بود. یکی از پتوها حکم زیرانداز را داشت و دیگری نیز به عنوان روانداز استفاده می‌شد. دیدن آن صحنه دلم را به درد آورد؛ آخر مادر بودم و دل‌نگران... آنها حتی بالش هم نداشتند که زیر سرشان بگذارند! آقا تقی از اورکتش به جای بالش استفاده می‌کرد و خانمش هم از چادرش! دو تا بالش با خودمان برده بودیم که آنها را گذاشتم و گفتم: «لااقل این بالش‌ها را زیر سرتان بگذارید.» این همهٔ زندگی‌شان بود و تمام فکر و ذکر آقا تقی جنگ بود! اگر از چیزهای دیگر حرفی به میان می‌آمد می‌گفت: «جنگ واجب‌تر است.»

بر اساس خاطره‌ای از شهید سید محمدتقی رضوی مبرقع
راوی: اشرف سادات سیدآبادی، مادر شهید